

## بررسی آثار عیب‌زاکانی

(۲)

### ارزیابی لطایف عیب

آنچه نام عیب را در جهان ادب و هنر بلند آوازه کرده و او را به پایه هنرمندان درجه اول در زمینه انتقاد اجتماعی رسانیده و به عنوان پدیدآورنده موثرترین و بزرگترین آثار طنز در روزگاری که کسی بومی از این «نوع» ادبی نشنیده بود به جهانیان معرفی کرده، همان آثار «غیرجدی» عیب است که بیش از یک قرن پیش به طبع رسیده و انتشار یافته و به بسیاری از زبانهای اروپایی نیز ترجمه شده است. اما پیش از ورود به این بحث باید تفاوت میان هجو و هزل و طنز را روشن کرد. چه لطایف عیب متضمن هر سه نوع از این آثار است و حال آن که ارزش ادبی و اجتماعی هر سه یکسان نیست:

اول، هجو: هجو در لغت به معنی نکوهش و برشمردن صفتهای بد از کسی یا چیزی اعم از حیوان یا نبات یا جماد (مانند هجو اسبی معین یا غذایی یا شهری) است و متضاد آن مدح است که در فارسی آن را ستایش گویند. معمولاً غرض شاعر در سرودن هجو، غرض خصوصی، از قبیل دشمنی یا محروم ماندن از عطای مدوح و مانند آن است، همچنان که بیشتر شاعران ستایشگر در سرودن مدح نظر به نوازش و صلح و انعام مدوح دارند. با این حال بسیاری موارد اتفاق می افتد که شاعر برای گفتن ستایش یا نکوهش غرض و هدفی غیر شخصی (از قبیل نظرهای سیاسی، اجتماعی و ملی) دارد. وقتی بهار بعد از قرن‌ها زبان به ستایش فردوسی می‌گشاید یا نادرشاه افشار را نادیده می‌ستاید نظر شخصی ندارد و به انعام و یاداش مدوح چشم ندوخته است. با این حال، چون حکم بر

اکثر است، آثار مدح و هجو بیشتر از اغراض و هدفهای شخصی سرچشمه می‌گیرد و به همین سبب وقتی ممدوح یا کسی که هدف تیر هجو شاعری بود، درگذشت، موضوع مدح و هجو از میان می‌رود و بیش کسی به خواندن آنها رغبت نمی‌کند.

با آن که عید در زمینه هجو شعر بسیار ندارد (مدایح او بیشتر از هجویه‌هایش است) اما اغلب هجوهای او عاری از هدف اجتماعی است و در هجو شخصهای معین، فلان پزشک یا خطیب ده یا وزیر و امیر سروده شده و کمتر موردی است که مانند هجو «شیخکان بنگی» (مشایخ صوفیه) هدف اجتماعی داشته باشد.

دوم، هزل: این کلمه را در زبان فارسی معادل مزاح یا شوخی (به معنی امروزی کلمه) می‌گیرند و متضاد آن در عربی جد است. عید خود در مقدمه رساله دلگشایی را که در کلیله و دمنه بهرامشاهی آمده شاهد آورده است:

جد همه ساله جان مردم بخورد هزل همه روزه آب مردم ببرد  
در لغت نامه آن را «بیهودگی، خلاف جد، لاغ، سخن بیهوده، آن که از لفظ معنای آن اراده نشود... نه معنای حقیقی و نه مجازی و آن ضد جد است (از تعریفات)» معنی کرده و افزاید: «در اصطلاح اهل ادب شعری است که در آن کسی را ذم گویند و بدو نسبتهای ناروا دهند یا سخنی است که در آن مضامین خلاف اخلاق و ادب آید.  
علامه دهخدا این پیشها را شاهد کلمه هزل آورده است:

محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ که هزل گفتن کفر است در مسلمانی  
(منجیک ترمذی)

گاه نظم و گاه تر و گاه مدح و گاه هجو روز جد و روز هزل و روز کلک و روز دن  
(منوچهری)

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن بر پای خود زنهار تیشه  
بر هزل وقف کرده زبان فصیح خویش بر شعر سخم کرده دل و خاطر منیر  
می‌گوی محال، زان که خفته باشد به محال و هزل معذور  
(ناصر خسرو)

(محال در این بیتها به معنی سخن بیهوده و بی‌معنی و معادل «مزخرف» در فارسی امروز است).

آن گاه آن را به صورت هزل فرانموده (کلیله و دمنه). و اگر نادانی این اشارات را که بازنموده شده است بر هزل حمل کند مانند کوری بود که احوالی را سرزنش کند (همان).

گاهی به لوح و گه به فلاخن درآدم  
که من گریختی نیستم به هیچ ابواب  
که ز هزل آفت روان بینی  
(خاقانی)

از هزل و جدّ جو طفل بنگزیدم که دست  
طریق هزل رها کن به جان شاه جهان  
بس کن این هزل چیست خاقانی

هزل بگذار و جدّ از او بردار  
(سعدی)

به مزاحت نگفتم این گفتار

تو مشو بر ظاهر هزلش گرو  
هزلها جدّ است پیش عاقلان  
تا بینی شهر جان با فروغ  
(مولوی)

هزل تعلیم است آن را جدّ شنو  
هر جدی هزل است پیش هازلان  
گوش سر بر بند از هزل و دروغ

هزل آبت ز رخ فروریزد  
وز فرونیش دشمنی خیزد  
(اوحدی)

هزل آبت ز رخ فروریزد

با دقت در نحوه استعمال «هزل»، خاصه در شعر شیخ اجل سعدی و خاقانی و مولانا جلال‌الدین و ابوالمعالی در کلیله و دمنه چنین برمی‌آید که گذشتگان گاه هزل را به‌خلاف جدّ و به معنی لاغ و سخن بیسوده به کار می‌برده و گاه سخن هزل را پوششی برای بیان حقایق و معارف و نکات دقیق تربیتی و اجتماعی می‌ساخته‌اند و امروز معاصران برای بیان معنی اخیر هزل لفظ طنز را برگزیده‌اند و آن را مزاح و نیشخندی می‌شناسند که حقیقی، پیامی، پندی، نکته‌ای و انتقادی سیاسی یا اجتماعی در آن درج شده باشد.

سوم، طنز: در لغت عرب طنز به معنی سخن گفتن به استهزاء است (لسان‌العرب). طنز به فتح سُخریه است (تاج‌العروس). جوهری در صحاح گوید گمان دارم که این لفظ مولد یا معرب است. علامه دهخدا نیز در لغت‌نامه آن را به معنی افسوس کردن، افسوس داشتن، طعنه و سُخریه گرفته و این شواهد را از ادب فارسی برای آن آورده است:

«آنچه دیده و شنیده از احوال نوحاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می‌گفتند بازراند» (بیهقی ۵۹۹)، «بزرگان طنز فرانستند» (همان ۳۹۲).

زیونتر از ما می‌بندم می‌می بند  
مرا به طنز چو خورشید خواند آن جونا  
(خاقانی)

سالها جستم ندیدم زو نشان  
جز که طنز و تخر این سرخوشان  
قهقهه زد آن جهود سنگدل  
از سر افسوس و طنز و غش و غل

(مولوی)

عقلم به طنز گفت که انظر الی الابل      کاندر ایل عجایب صنع خدا بسی است  
(سلمان ساوجی)

سلمان شاعر قرن هشتم و معاصر عیید بوده و این کلمه را درست به همان صورتی  
به کار برده که عیید و خواجه حافظ نیز به کار برده‌اند. عیید گوید:

گفتش زلف تو دارد دل من، از سر طنز      گفت این بی‌سرو پا بین که چه سودا دارد  
(غزل ۱۵)

پیران غلام باره در شان ایشان به طنز گویند:

هر کجا ریش نیست چیزی هست      هر کجا ریش هست چیزی نیست  
(رساله ریش)

و حافظ راست:

در نیل عم فتاد، سپهرش به طنز گفت      الآن قد قدمت و ما یفیع التدم  
(غزل ۳۰۲، خانلری)

ناصر به طنز گفت حرام است می‌مخورد      گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی‌کم  
(غزل ۳۴۵، خانلری)

این معانی را نیز دهخدا از فرهنگها استخراج کرده است:

برکسی خندیدن، عیب کردن، لقب کردن، سخن به رموز گفتن (غیاث اللغات،  
آندراج)، ناز (غیاث، آندراج) طنز کردن: طعنه زدن، عیب‌جویی، تمسخر کردن - طنز  
کنان: نازکنان، در حال ناز و کرشمه:

گه گه آید بر من طنزکنان آن رعنا      همچو خورشید که با سایه درآید به طرب  
(سنائی)

ملاحظه می‌شود که در آثار سلف، در هیچ جا، از طنز معنی انتقاد اجتماعی، یا هزلی که  
جد را در آن فروپوشانند اراده نشده و همواره به معنی ریشخند و طعنه و تمسخر گرفته  
می‌شده است. با این حال در این مقام، جدال بر سر لفظ نیست. امروز طنز را به معنی  
هزلی که در آن معنایی دیگر، جدی، نهفته است می‌گیرند. ما نیز آن را به همین معنی  
به کار می‌بریم و می‌کوشیم در «لطایف» عیید، طنز را از هزل و هجو (بدان معنی که  
امروز متداول است) بازشناسیم.

\*\*\*

آنچه در زیر عنوان «لطایف عیید» سالها پیش از نشر شعرهای جدی او انتشار یافته

به دو بخش منظوم و مشور تقسیم می‌شود. قسمت منظوم عبارت است از: یک ترجیع بند، چهار مثنوی کوتاه که دو تایی آن در بحر متقارب سروده شده و سه بیت فردوسی در آن به تضمین آمده، و دو مثنوی کوتاه‌تر در بحر هزج منسّس مقصور که گویا شاعر دو بیت نظامی را در آن تضمین کرده است و تعداد بیت‌های آن چهار به ترتیب ۱۸-۱۷-۱۶-۱۵ است و می‌توان آنها را در جزء تضمینها به حساب آورد با این تفاوت که دیگر تضمینها صورت قطعه دارد نه مثنوی. پس از آن ۶۴ رباعی و ۶۱ قطعه و تضمین و تمام این بخش دارای ۲۷۰ بیت است.

بخش مشور مشتمل بر پنج رساله که در نسخه تصحیح شده بنده بدین ترتیب آمده است: ۱- اخلاق الاشراف؛ ۲- رساله دلگشا؛ ۳- رساله صد پند؛ ۴- رساله ده فصل؛ ۵- ریش نامه. اینک به بررسی هر یک از این بخشها می‌پردازیم.

اول: بخش منظوم. این بخش چندان مفصل نیست. ترجیع بند پنجاه و شش بیتی آن بیشتر هزل و لاغ است و به ندرت در آن بیت‌هایی توان یافت مانند این بیتها:

خوش بخور مال و نه از ناگاه در جهد روزگار و برناید  
پیش اهل دلی دمی به صفا بنشین تا دلت یاساید

(بند دوم)

... من چون علم برافرازد کم ز سنجاق شاه غازی نیست

(بند سوم)

که در آن به سالوسی و زاهدنمایی مبارزالدین محمد مظفری که خود را «شاه غازی» می‌خواند، و علم غزای او گوشه زده شده است.

ما همه جمریان قلتاقیم رند و نفاط و دزد و شقراقیم  
روز و شب هم‌وثاق معشوقیم سال و مه همنشین عشاقیم...  
منکر واعظان دم‌سردیم دشمن شیخکان زراقیم

(بند چهارم)

این انتقاد از شیخ (که البته مراد مشایخ تصوف است و از متشرعان با الفاظ دیگر مانند فقیه و واعظ و زاهد و مانند آن یاد می‌شود) که عید آنان را شیخکان بنگی و شیخکان زراق می‌خواند مضمونی است که در آثار هزل عید بسیار بدان برمی‌خوریم.

بر ما جز می معانه مجوی پیش ما جز حدیث عشق مگوی  
جز به پهلوی بکروان منشین جز به دکان میفروش میوی  
از جفای سپهر دم درکش وز وفای زمانه دست بشوی

خوش بخورد خوش بخند و خوش می‌باش      تیز در ریش مردک بدخوی  
(بند هشتم)

در مشوئهای چهارگانه هیچ مضمونی جز هزل و شوخی و شرح شهوت‌رانیهای طبیعی و غیر طبیعی وجود ندارد.

در ۶۴ رباعی هزل آمیز عید نیز پنج رباعی در هجو شخص یا جماعتی سروده شده و شش رباعی دیگر را با اندکی تسامح می‌توان دارای مضمون طنز گرفت و باقی همه هزل و بی‌ارزش است. رباعیهای طنز عید اینهاست:

زین صومعه‌ای که بجای تزویر و ریاست      بیزار شدم، راه خرابات کجاست  
از صحبت بنگ و بنگی‌ام دل بگرفت      هم می‌که حریف همدم کهنه ماست

از هرچه که داشتم بر آوردم گرد      با آلت خانه کرده‌ام رو پهنبرد  
امروز حصیر و دیگ خوردم، فردا      زبلرچه و چاروب و نم خوام خورد

طبعم به‌وضو و روزه چون مایل شد      گفتم که نجات کلی‌ام حاصل شد  
افسوس که آن وضو به تیزی بشکست      وان روزه به نیم جرعه می باطل شد

از چشمه خضر جام سنگی بهتر      وز وعظ خلیف قول جنگی بهتر  
تیزی که ز زندگان به‌مستی بسجد      از سبک شیخکان بنگی بهتر

تا بتوانی می مصفا می‌خورد      با دوست به‌رغم دل اغدا می‌خورد  
مندیش که فردا رمضان است، امشب      می‌می‌خورد و فردا نم فردا می‌خورد

دی ما و می و مطرب و بزم‌آرایی      و امروز گرسنگی و جان‌فرسایی  
زهد از پی فاستی، زهی بی‌شرمی      در موسم گل روزه، زهی رسوایی

از رباعیهای هجو بیش از دو نمونه، یکی در هجو جماعتی و دیگر در هجو کسی، یاد نمی‌کنیم:

این مردمکان برآب خود دم ندهند      چیزی به کسی زیش و از کم ندهند  
زین قحبه‌زنان نان مطلب جامه نخواه      کاین زن‌چلبان آب به آدم ندهند

\*  
 این کیت که باز پیش ما می‌آید چون ماش نخواندیم چرا می‌آید  
 این توده وحشت از کجا می‌جنبید وین وضع مکرر از کجا می‌آید  
 رباعیهای مذکور، در نسخهٔ بنده به ترتیب در ذیل شماره‌های ۴، ۱۶، ۲۳، ۳۶، ۴۲، ۶۴، ۲۷، ۲۹ یاد شده‌اند.

در لطایف عید ۶۱ قطعه، از یک بیتی تا شش بیتی آمده که شاعر در هر یک از آنها بیت یا مصراع‌ی از استادان پیشین را تضمین کرده و در این کار بیش از همه به شیخ اجل سعدی نظر داشته است. در میان این قطعات ده قطعه در هجو کسان سروده شده و فقط چهار قطعه طنز در آن می‌توان یافت. همهٔ طنزها را می‌آوریم و از هجوها بیش از دو قطعه یاد نمی‌کنیم. اینک قطعه‌های طنز:

شرابخوارم و نرّاد و رند و شاهدباز مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد  
 ز تنگ خرّقه و تسیح و زهد در رنجم که هر یکی به دگرگونه دارم ناشاد

\*  
 تهمتی در شهر بر من بسته‌اند کاین نشاید فی‌المثل گر خر کند  
 کز می و معشوق باز آمد عید او از اینها ظاهراً کمتر کند  
 او کجا و توبه و زهد از کجا؟ تیز در ریش که این باور کند

\*  
 عجب بمانده‌ام از پخت نامساعد خویش که هیچ بهره‌ندارم ز شاه و میر و وزیر  
 به فسق و رندی و قلاشی از که‌ام کمتر هنر مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

\*  
 پس از روزه می‌خورد چو دیدی هلال که خوش گفت آن مرد فرخنده‌قال  
 یکی شربت‌آب از پس بدسگال به از زندگانی هفتاد سال

نمونهٔ قطعه‌های هجو — در هجو طیبی خواجه فاضل نام:

امروز خواجه فاضل ما در معالجت انصاف، سخت زیرک و ذانا و کامل است  
 هر گورد تازه‌ای که بینی در این دیار بر وی نوس کاین عمل خواجه فاضل است

\*  
 صاحب اعظم جمال‌الدین حسن ترش‌رویی، بی‌صفایی، کودنی‌ست  
 راستی را، سخت بارد مردکی‌ست بی‌تکلف، زشت غر خواهرزنی‌ست

باقی هجوهای وی در این قطعات از آنچه یاد شد نیز زشت‌تر است و طبیعی‌ست امروز که قرن‌هاست حاجی و مهجوروی در نقاب خاکی کشیده‌اند، خواندن این تلخ‌زبانیها هیچ لطفی و فایده‌ای برای خواننده نخواهد داشت. شماره قطعات طنز و هجو در نسخه بنده که آرزومند انتشار آن در آتیه‌ای نزدیک هشتم به ترتیب ۱۹، ۳۱، ۴۰، ۴۶، ۸، ۱۱ است.

دیگر قطعه‌ها و تضمینهای عید سراسر وصف شرم زن و مرد و یاد کردن روشهای هرزه هم آغوشی و عاری از لطف ادبی و هنری‌ست.

اکنون که سخن بدین‌جا رسید این نکته را نیز یاد کنیم که هرزه‌نگاریها و هرزه‌سراییهای عید، مانند آنچه از سایر گذشتگان، و حتی شاعران استاد، مانند سنائی، انوری، سعدی، سوزنی سمرقندی، مولانا جلال‌الدین و دیگران بازمانده و حتی شعرهای ایرج جلال‌الممالک که لطیف‌تر و به زمان ما نزدیکتر است، همگی عاری از لطف، و سرشار از خشونت و پرده‌داری و صراحتی‌ست که به هیچ روی با عوالم عشق‌بازی و ناز معشوقانه و نیاز عاشقانه نمی‌خواند. شعر گذشتگان که به علت دور بودن از زمان ما، به‌زیبایی و درحال و هوایی غیر از محیط و احوال روزگار ما سروده شده، نه تنها نشاط‌آور و لذت‌بخش نیست بلکه گاهی موجب دل‌زدگی و اشمزاز نیز می‌شود. حتی شعر ایرج را با همه پاکیزگی و فصاحت و سروده شدن به زبان روزگار ما، بیش از یک بار با رغبت نمی‌توان خواند و مطالعه دوباره و سه باره آن دل را می‌زند، تا چه رسد به آثار سنائی و سوزنی و انوری و عید و مانند آنها.

با توجه به آنچه در مورد آثار منظوم هزل عید مذکور افتاد، می‌توان گفت که سرودن این شعرها نیز چندان تأثیری در بالا بردن قدر و ارج عیدزاکانی ندارد. عامل شهرت و عظمت عید را باید در رساله‌های مشهور او جستجو کرد و آن‌جاست که طنز زنده، موثر و گزنده او می‌درخشد و به بهترین صورتی روی می‌نماید. این رساله‌ها را نیز یک‌یک بررسی می‌کنیم:

### اول - اخلاق الاشراف:

به نظر بنده این رساله مهمترین اثر طنز عید است و نویسنده در آن با نظری دقیق و نافذ تمام ناسازیها و زشتیهای جامعه روزگار خویش را (که از قضا شاید فاسدترین و آلوده‌ترین دوران تاریخ ایران نیز باشد) می‌بیند و یک‌یک آنها را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

وی در مقدمه اخلاق الاشراف گوید که مقصود از فرستادن پیامبران «تهذیب اخلاق



و تطهیر سیرِ بندگان» است و رسول اکرم بدین معنی تصریح فرموده که «من برای اتمام مکارم اخلاقی انگیزته شدم» آن گاه گوید «حکمای سلف... استکمال خلق را... در قید کتابت کشیده و در آن باب اوراق بسیار تسوید کرده و... تا بدین روزگار اشراف بنی آدم به مشقت بسیار... در اکتساب فضائل اربعه که آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است سعی بلیغ به تقدیم رسانیده‌اند...»

پس از این مقدمه جدی با همان لحن متین سخن را ادامه می‌دهد و به شرح وضع اخلاقی مردم روزگار خویش می‌پردازد: «اکنون در این روزگار که زنده دهور و خلاصه قرون است چون مزاج اکابر و ابناء زمان لطیف شده و بزرگان صاحب ذهن بلندرای پیدا گشتند، و فکر صافی و اندیشه شافی بر کلیات امور معاش و معاد گماشتند، سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بی‌مایه نمود؛ و نیز چون به واسطه کزور زمان و مرور اوان، اکثر آن قواعد به کلی اندراس پذیرفته بود، احیای آن بر خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران نمود. لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر صلاح معاش و معاد خود این طریق که اکنون در میان اکابر و اعیان متداول است، چنان که این مختصر بر شرح شمه‌ای از آن مقصود است پیش گرفتند و بنیاد کارهای دینی و دنیوی بر آن مبنی و مستحکم گردانیدند.»

آن گاه گوید: «مدتی شد که این ضعیف... را در خاطر اختلاجی می‌بود که مختصری مبنی بر بعضی از اخلاق قدما که اکنون آن را خلق منسوخ می‌خوانند، و شمه‌ای از اوضاع و اخلاق اصحاب و اکابر این روزگار که آن را خلق مختار می‌گویند به تحریر رساند... این مختصر که به اخلاق الاشراف موسوم است در قلم آورد و آن را بر هفت باب مؤسس و مرتب گردانید هر باب مشتمل بر دو مذهب: یکی مذهب منسوخ که قدما بدان نهج زندگانی کرده‌اند و یکی مذهب مختار که اکنون بزرگان ما اختراع فرموده و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده...»

بابهای هفتگانه اخلاق الاشراف بدین شرح است: اول در حکمت؛ دوم در شجاعت؛ سوم در عفت؛ چهارم در عدالت؛ پنجم در سخاوت؛ ششم در حلم و وقار؛ هفتم در حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت.

در زیر عنوان مذهب منسوخ، هر یک از این فضائل اخلاقی به روش خداوندان اخلاق و حکمت عملی تعریف و توصیف شده، و سخنان خود را به آیات و احادیث و اشعار بزرگان آراسته است. سپس به شرح مذهب مختار پرداخته و با هزلی به صورت جد آن را وصف کرده است. چون در این مختصر شرح هر یک از این دو مذهب مختار

ششم

هست

انیسا

سخنه

۱۱،

های

ها و

انی،

های

و،

و فاز

ما،

تنها

حتی

یک

آثار

رودن

ت و

بُر و

یک

دقیق

بن و

قرار

نلاق

و منسوخ را روی نیست به بخشهایی از آن اشارتی کوتاه می‌رود:  
 عید در شرح شجاعت در مذمت منسوخ گفته است: «هرگاه که نفس سبمی یعنی  
 غضبی به اعتدال بود و انقیادِ نفس عاقله نماید نفس را از آن فضیلت حلم و شجاعت  
 حاصل آید...» سپس در مذهب مختار از قول «اصحابنا» یعنی مردم روزگار خویش  
 گویند: «اصحابنا می‌فرمایند که قسم شجاعت در هیچ وجهی نمی‌نشیند بلکه این معنی  
 محض حماقت و عین جنون است... و کدام دلیل روشتر از این که هر جا عروسی یا  
 سماعی و یا جمعیتی باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زره، مختان و هیزان و  
 چنگیان و مسخرگان را آن‌جا طلب کنند و هر جا که تیر و تبر و نیزه باید خورد ابلهی را  
 باد دهند که مردی پهلوانی و لشکرشکن و گرد و سیل‌دار و دلاوری، و او را در برابر آن  
 تیغها دارند تا چون آن بدبخت را در مصاف بکشند، هیزکان و مختان شهر شمانت‌کنان  
 کون جنبانند و گویند:

## بیت

تیر و تبر و نیزه نمی‌بارم خورد لوت و می و مطربم عجب می‌سازد  
 ... و از نوحاسته‌ای... روایت کنند که در بیابان مغولی بدو رسید، بر او حمله کرد.  
 نوحاسته از کمال کیاست تضرع‌کنان گفت: ای آغا، خدا را یم‌گا و مم‌کش یعنی بگا  
 مرا و مکش مرا. منولک را رحم آمد و بر قول او کار کرد. جوان به یمن این تدبیر از  
 قتل خلاص یافت. گویند بعد از آن سی سال دیگر عمر در نیک‌نامی به سر برد. زهی  
 جوان نیکبخت...

ای یاران، خدای را معاش و سنت این بزرگان غنیمت دانید! مسکین پدران ما که  
 عمر در ضلالت به سر بردند و فهم ایشان بدین معنی منتقل نشد.»

عید در اخلاق الاشراف، و نیز در رساله مهم و مفصل‌ترش — دلگشا — دست رد  
 به‌سینه هیچ‌کس نمی‌گذارد و امیر و وزیر و شیخ و زاهد و واعظ و خطیب و فیلسوف و  
 عارف از تیغ زبان وی رهایی ندارند. در باب سوم (عفت) در شرح مذهب مختار گویند:  
 «اصحابنا می‌فرمایند که... چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و  
 دفع مضرت آفریده‌اند. هر عضوی را از خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن  
 موجب بطلان آن عضو است. پس چون بطلان اعضا روا نیست هر کس باید که آنچه او  
 را به چشم خوش آید آن بیند و آنچه به گوش خوش آید آن شنود. و آنچه مصالح او بدان  
 منوط باشد از خبث و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام و فحش و گواهی به دروغ، آن بر  
 زبان راند. اگر دیگری را در آن مضرتی باشد یا خانه دیگری خراب شود بدان التفات

نباید کرد و خاطر از این معنی خوش باید داشت. هرچه تو را خوش آید می کن و می گوی و هر کس را که دلت می خواهد بی تحاشی می گای تا عمر بر تو وبال نگردد!»

در باب چهارم (عدالت) در مذهب مختار گوید: «پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه گر که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متأخران که از عقب رسیدند هر روز دولت ایشان در ترقی بود... چون زمان کسری انوشروان رسید او از رکاکت رأی و تدبیر فاصواب و وزرای ناقص عقل شیوه عدل اختیار کرد. در اندک زمانی کنگره های ایوانش بیفتاد و آتشکده ها را که معبد ایشان بود آتش به یک بار بمرد و اثرشان از روی زمین محو شد...»

در باب پنجم (سخاوت) شش حکایت در شرح بخل و امساک ابناى عصر خویش آورده که این یکی از آنهاست: «در این روزها بزرگ زاده ای خرده ای به درویشی داد. مگر طاعنان خبر آن واقعه به سمع پدر بزرگوارش رسانیدند. با پسر در این باب عتابی می کرد. پسر گفت من در کتابی خواندم که هر کس که بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار کند. من بدان هوس این خرده ایثار کردم. پدر گفت ای ابله غلط به لفظ ایثار کرده ای که به تصحیف خوانده ای. بزرگان گفته اند هر کس که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد. نمی بینی که اکنون جمله بزرگان انبارداری می کنند...»

جالب توجه ترین بخش اخلاق الانشرف مطالبی است که در ذیل مذهب مختار باب ششم (در حلم و وقار) آورده است: «راستی آن که اصحابنا نیز این خلق را بکلی منع نمی فرمایند. می گویند که اگر چه آن کس که حلیم و بردبار زید مردم بر او گستاخ شوند و آن را بر عجز او حمل کنند اما این خلق متضمن فوائد است... و دلیل بر صحت این قول آن که امروز تا شخصی در کودکی تحمل بار غلام بارگان و او باش نکرده است و در آن حلم و وقار را کار نفرموده و اکنون در محافل اکابر سیلی و مالش بسیار نمی خورد و انگشت در کونش نمی کنند و ریشش بر نمی کنند و در حوضش نمی اندازند و دشنام فاحش بر کس زن و خواهرش نمی شمارند و آن عاقل حلیم که اکنون او را مرد زمانه می خوانند به برکت حلم و وقاری که در نفس ناطقه او مرکوز و مودع است تحمل آن مشقتها نمی نماید یک جو حاصل نمی تواند کرد... و پیش هیچ بزرگی عزتی پیدا نمی تواند کرد و آن که می فرمایند الصَّفْعَةُ مِفْتَاحُ الرَّزْقِ (پس گردنی کلید روزی است) بنا بر این صورت است.

... یکی از فواید حلم آن که اگر حرم و اتباع بزرگی را به تهنیتی متهم گردانند و

او از حلیت حلم و زینت وقار عاری می‌باشد غضب بر مزاج او مستولی و دیوانه می‌گردد که الغضب غول العقل، و قتل و ضرب زن و بیجه و مثله گردانیدن حواشی و خدم روا می‌دارد و به دست خود خانه خود برمی‌اندازد...

باز آن بزرگ صاحب توفیق که به زینت حلم و وقار مزین است اگر هزار بار مجموع اتباع او را در برابر او کون بدرند سرمویی غبار بر خاطر مبارک او ننشیند. لاجرم چندان که زنده است مرفه و آسوده روزگار به سر می‌برد. او از اهل و اتباع خشنود و ایشان از او فارغ، و اگر وقتی تهمتی با او رسانند بدان التفات ننماید و گوید - مصراع: گری سگی بانگی کند بر بام کهدان غم‌مخور.

پس از آن حکایت آن بزرگ را آورده که زنی بدشکل و مستوره داشت: «به طلاق از او خلاصی یافت و قبحه‌ای جمیله را در نکاح آورد... خاتون چنان که عادت باشد ضلای عام درداد. او را منع کردند که زنی مستوره بگذاشتی و فاحشه‌ای اختیار کردی. آن بزرگ از کمال حلم و وقار فرمود که عقل ناقص شما به سر این حکمت نرسد، حال آن که من پیش از این که می‌خوردم به تنها، این زمان حلوا می‌خورم یا هزار آدمی...» این صحنه پردازها هیچ یک زاده تخیل عیب نیست، و اگر اندکی در تاریخ ایران مرکزی در قرن هشتم مطالعه کنیم بسا که نام و نشان بسیاری از این بزرگان را بیابیم و بتوانیم آنان را بشناسیم. بنابراین وقتی عید در روزگار زندگی و قدرت و نفوذ داشتن چنین اشخاص، آنان را با این صراحت و بدین سختی انتقاد می‌کند نمی‌بایست توقع لطف و محبت از ایشان داشته باشد.

اما کار انتقاد و خرده‌گیری عیب به همین اندازه محدود نمی‌ماند و گاه از بزرگانگی که مریدان بسیار داشته و به فضل و علم و ادب شهره بوده‌اند به نام و نشان یاد می‌کند و ضعفهای اخلاقی ایشان را برمی‌شمارد:

«گویند محیی‌الدین اعرابی که حکیم روزگار و مقتدای علمای زمان خود بود سی سال با مولانا نورالدین رصدی شب و روز مصاحب بود و یک لحظه بی‌یکدیگر قرار نگرفتندی. چند روز که نور رصدی در مرض موت بود محیی‌الدین بر بالین او به شرب مشغول بود. شبی به حجره خود رفت. بامداد که با در خانه آمد غلامان نور مویها بریده بودند و به عزا مشغول. پرسید که حال چیست؟ گفتند مولانا نورالدین وفات کرد. گفت دروغ نورالدین! و روی با غلامان خود کرد و گفت: تمشی و تطلب حریفاً آخر. و هم از آن‌جا با حجره خود عود فرمود. گویند بیست سال دیگر بعد از آن عمر یافت و هرگز کسی نام نور از زبان او نشنید. راستی همگان را واجب است که وفا از آن حکیم یگانه

تعلّم کنند.»

دوم — رساله دلگشا:

مفصل‌ترین رساله عیید، وی در سبب تألیف آن گفته است:

«... فضیلت نطق که شرف انسان بدان منوط است بر دو وجه است: یکی جدّ و یکی هزل، و رجحان جدّ بر هزل از بیان و برهان مستغنی است... اما اگر از باب لطف از بهر دفع ملال... زمانی به مطالعه نوعی از هزل ملتفت شوند و قول شاعر را که می‌گوید: گرچه توحید و بیان در کار است قدری هم هذیان در کار است اعتبار کنند و کار فرمایند همانا معذور باشند و بزرگان در این معنی این مقدار جایز داشته‌اند.»

سپس گوید برای همین منظور «بعضی از حکایات و نکات که در خاطر دارد در قلم آورد مشتمل بر دو باب، یکی عربی و یکی فارسی و آن را رساله دلگشا نام نهاد چه مطالعه این اوراق را دلی گشاده و خاطری تابناک باید...»

دلگشا را دو باب است. یکی عربی و دیگری فارسی. در بخش عربی در نسخه‌ای که بنده تصحیح کرده ۸۴ حکایت و مثل و مانند آن آمده و بخش فارسی آن ۲۴۵ حکایت و نکته است.

بعضی از حکایت‌های این رساله در نسخه چاپی رساله دلگشا نیامده و به عکس بعضی حکایتها در نسخه چاپی هست که در این نسخه نیامده اما نکته جالب توجه آن است که طرز تنظیم حکایتها و قرار گرفتن آنها از پی یکدیگر، به کم و بیش، در پنج دستنویسی که این رساله را دارند یکسان است اما این نظم و ترتیب با نسخه چاپی یکسان نیست. از این روی رساله دلگشا به همان ترتیب که در دست‌نویسها آمده تصحیح شد و برای آن که چیزی از آثار عیید یا آنچه منسوب بدوست از قلم نیفتد حکایت‌های عربی و فارسی را که در نسخه چاپی آمده و در دست‌نویسها نیست، جداگانه در ملحقات آوردیم.

در میان حکایت‌های فارسی ناگاه رشته کلام قطع می‌شود و یک نامه و جواب آن به روش قلندران می‌آید و سپس حکایت‌های بعدی آغاز می‌شود. عیید عنوان این سؤال و جواب را «مکتوب قلندران» گذاشته و گوید نامه «از انشاء شیخ شهاب‌الدین قلندر» و جواب آن «از انشاء مولانا جلال‌الدین بن حسام هروی» است. اما معلوم نیست این اشخاص وجود خارجی و حقیقی داشته‌اند یا عیید این هر دو نامه را بر ساخته و مکتوب را به نخستین و جواب را به دومین نسبت داده است. این دو نامه پس از حکایت ۱۴۰ می‌آید و پس از نامه‌ها بر سر حکایت ۱۴۱ می‌رود.

با نگاهی سرسری به بخشهای عربی و فارسی رساله دلگشا ۱۳۹ حکایت (۲۱) حکایت عربی و ۱۱۸ حکایت فارسی یافتیم که در آنها مطلبی یا پیامی برای هزل و مضحکه یافت می‌شود و چون ممکن است گروهی خوانندگان به ملاحظه این حکایتهای علاقه‌مند باشند شماره آنها را (بر طبق نسخه‌ای که در زیر چاپ دارم) در حاشیه قید می‌کنم و برای رعایت اختصار ترجمه دو سه حکایت عربی و چند حکایت فارسی از این گونه لطایف را در زیر می‌آورم:

الف) حکایتهای عربی:

\* اعرایی را گفتند همانا پیر شدی و عمر خویش به بطلت گذرانیدی. توبه کن و به حج رو. گفت مرا سیم نیست تا بدان حج گزارم. گفتند خانه را بفروش. گفت چون بازگردم کجا بنشینم، و اگر باز نگردم و مجاور شوم خدا نخواهد گفت ای ابله احق چرا خانه خود را فروختی و به خانه من فرود آمدی؟

\* اعرایی را گفتند چگونه می‌گذرانی؟ گفت نه چنان که خداوند تعالی خواهد و نه چنان که شیطان خواهد و نه چنان که خود خواهم. گفتند چگونه؟ گفت از آن که خدای تعالی خواهد عابد باشم و چنان نیستم و شیطان خواهد که کافر باشم و چنان نیستم و خود خواهم که شاد و خوش‌روزی و دارای ثروت کافی باشم و چنان نیز نیستم!

\* خرچین کسی به سرقت رفت و جامه‌هایش در آن بود. گفتندش باید سوره یاسین بخوانی و به خدا پناه ببری. گفت تمام قرآن یکجا در خرچین بود!

ب) حکایتهای فارسی:

\* مسعود رمال در راه به مجدالدین همایون شاه رسید. پرسید که در چه کاری؟ گفت چیزی نمی‌کارم که به کار آید. گفت پدرت نیز همچین بود، هرگز چیزی نکشت که به کار آید.

\* از قزوینی پرسیدند که امیرالمؤمنین علی را شناسی؟ گفت شناسم. گفتند چندم خلیفه بود؟ گفت من خلیفه ندانم آن است که حسین او را در دشت کربلا شهید کرد.

\* لولی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کار نمی‌کنی و عمر در بطلت به سر می‌بری چند با تو گویم که معلق زدن پیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر برخوردار شوی، از من نمی‌شوی. به خدا که تو را در مدرسه‌ای اندازم تا علم مردم‌ریگ ایشان پیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جای حاصل نتوانی کرد.

\* شیخ شرف‌الدین درگزینی از مولانا عضدالدین قدس‌الله روحه پرسید که خدای

تعالی مشایخ را در قرآن کجا یاد فرموده است؟ گفت پهلوی علما آن جا که می فرماید:  
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.

\* مولانا شرف الدین دامغانی در سلطانیه بر در مسجدی می گذشت. خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می زد و سگ فریاد می کرد. مولانا در مسجد بگشاد و سگ به درجست. خادم با مولانا در ماجرا آمد که چرا در مسجد بگشادی من می خواستم که سگ را بسیار بزخم تا دیگر این جا نیاید. مولانا گفت معذور می دارم که سگ عقل ندارد و از بی عقلی در مسجد می آید. ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می بینی؟  
\* عربی به حج رفت. در طواف دستارش بر بودند. گفت یارب این بار که به خانه تو آمدم بفرمودی تا دستارم بر بودند. اگر یک بار دیگر مرا این جا بینی بفرمای تا دندانهای مرا بشکند!

\* ترکمانی با یکی دعوی داشت. بستویی (کوزه ای) پر گچ کرد و پاره ای روغن در سر گذاخت و بهر قاضی به رشوت برد. قاضی بستوی روغن بدید طرف ترکمان گرفت و قضیه چنان که خاطر او می خواست آخر کرد و مکتوبی مسجل به ترکمان داد. قاضی بعد از چند روز که قضیه بستو معلوم کرد ترکمان را بخواند گفت آن مکتوب یار که سهوی در آن جا هست تا اصلاح کنم. ترکمان گفت اگر سهوی باشد در بستو باشد و گرنه در مکتوب هیچ سهو نیست.

\* خواجه ای شیخی را به مهمانی برد و بر سر نهالی نشاند. دیناری چند در زیر نهالی بود. شیخ آهسته دست کرد و آن را بدزدید. خواجه طلب می کرد نیافت. شیخ گفت از حاضران گمان به هر کس می بری بگویی تا از او طلب داریم. خواجه گفت ای شیخ من گمان به حاضران می برم و یقین به تو.

\* ابراهیم نام دیوانه ای در بغداد بود. روزی وزیر خلیفه او را به دعوت برده بود. ابراهیم نیز خود را در آن خانه انداخت. از آن طعامها که در آن جا بود خلاف از یک قرص جو به دست ابراهیم نیفتاد. بخورد و چون زمانی بگذشت گفتند یاقوتی سه مقال گم شده است. مردم را برهنه کردند. نیافتند. ابراهیم و جمعی را در خانه ای (= اتاقی) کردند و گفتند شما به حلق فرو برده باشید. سه روز در این خانه می باید بود تا از شما جدا شود. روز سیم خلیفه از زیر آن خانه می گذشت. ابراهیم بانگ زد که ای خلیفه، من در این خانه یک قرص جو خوردم سه روز است تا مرا محبوس کرده اند که بیا یاقوتی سه مقالی برین. تو که آن همه نعمتها به زبان بردی و بخوردی تا خود با توجهها کنند!

\* مولانا عضد الدین به خواستاری خاتونی فرستاد. خاتون گفت من می شنوم که او

فاسق است و غلام باره، من زن او نمی‌شوم. با مولانا بگفتند. گفت با خاتون بگویند که از فسق توبه توان کرد و غلام بارگی به لطف خاتون و عنایت او بازسته است.

\*\*\*

در رساله دلگشا بسیاری از شاهان، امیران، وزیران، خلفا، نویسندگان بزرگ، فقها، صوفیان، فیلسوفان، شاعران، خطاطان، قلندران، قاضیان، موسیقیدانان، پهلوانان، مخرگان، عسان، و زنان نامور به نام و نشان یاد شده‌اند و قصه‌هایی بدیشان نسبت داده شده که بعضی به علت زشتی بسیار نقل کردنی نیست و بعضی از آنچه قابل نقل است به مراتب از آنچه مذکور افتاد زشت‌تر می‌نماید. بعضی از این کسان به زمان گذشته، گاهی گذشته بسیار دور تعلق دارند و بعضی دیگر مربوط به زمانهای نزدیک دوران زندگی عبید و حتی از معاصران او هستند. از عالمی به نام شمس مظفر یاد می‌کند که «روزی با شاگردان خود می‌گفت که تحصیل در کودکی می‌باید کرد که هرچه در کودکی یاد گیرند هرگز فراموش نشود. من این زمان پنجاه سال باشد که سوره فاتحه یاد گرفته‌ام، با وجود آن که هرگز نخوانده‌ام هنوز به یاد دارم و اگر باور ندارید تا بخوانم.» از سعدالدین مولتانی نام می‌برد که «سخت سیاه چرده بود. شبی مست در حجره رفت، شیشه مداد (= مرکب) از دیوار آویخته بود دوش بر آن زد و بشکست. فرجی سپید داشت پشش تمام سیاه شد. صیاح فرجی پیوشید و آن سیاهی ندید و به درس گاه مولانا قطب‌الدین شیرازی رفت...» و همین سعدالدین مولتانی به مجلس شیخ صفی‌الدین (ظاهراً شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیای صفویان) رفت و شیخ درباره سرچشمه وجود بیانی می‌کرد... سعدالدین به صورتی که از یاد کردن آن معذورم، سرچشمه وجود را بدو بنمود!

اما قطب‌الدین شیرازی استاد این سعدالدین مولتانی نیز به روایت عبید: «در حجره مدرسه یکی را می‌گایید. شخصی دست به در حجره نهاد. مولانا گفت چه می‌خواهی؟ گفت: جایی هست که دو رکعت نماز بگذارم. گفت این جا جا نیست. مگر کوری نمی‌بینی ما از تنگی جا دو دو بر سر هم رفته‌ایم!»

شیخ صفی‌الدین — ظاهراً اردبیلی — که مریدانش کتاب صفوة الصفاء را در شرح فضایل و مناقب و کرامات و نقل سخنان او نوشته‌اند و سعد مولتانی در مجلس درس با او چنان رفتاری داشت، نیز احتمالاً شایسته همان رفتار بود:

«مولانا سعدالدین جوهری به دیدن شیخ صفی‌الدین رفت. چون در نزد شیخ را انجیری چند پیش نهاده بود. در زیر دستار پنهان کرد و در بگشاد. مگر جوهری از



شکاف در بدید. چون بنشستند شیخ پرسید که توجه کسی؟ گفت: بنده مردی حافظم. شیخ گفت: آیتی بخوان. آواز برکشید که: والزیتون و طور سینین \* و هذا البلد الامین. شیخ گفت: والتین کجا رفت که تو از زیتون ابتدا کردی؟ گفت در زیر دستار شیخ است.»

بعضی از بزرگان که نامشان در این رساله آمده از این قرارند:

تعالی - ابوالعیناء - ابن الرومی - ابونواس - ابوهزیره - حجاج بن یوسف - یحیی بن اکثم - مأمون - صاحب بن عباد - معتصم - انوشروان - سیبویه - بهلول - ابوعثمان (ظاهراً جاحظ) - اسحاق موصلی - سلطان محمود - مهدی خلیفه - خوارزمشاه - عضدالدین (ظاهراً ایجی) - مجدالدین گرجی - سعدالدین مولتانی - سعد بها - واثق خلیفه - عزالدین قوهدی - پسرش خواجه نجمالدین - نجمالدین علی حافظ - رکنالدین ابهری بکرانی - خواجه رشیدالدین (فضل الله وزیر همدانی) - اتابک سلغرشاه - مجدالدین همگر - شرفالدین درگزینی - غیاثالدین امیر محمد وزیر - قطبالدین شیرازی (خواهرزاده سعدی) - شمسالدین عییدی - شرفالدین دامغانی - شمسالدین درودگر - مجدالدین عسس - بهاءالدین صاحب دیوان - سراجالدین قمری - شمسالدین صاحب دیوان (جوینی) - پهلوان عوض - برهانالدین و تاجالدین (برادرزادگان عضدالدین) - علاءالدین (نایب عضدالدین) - جلال عواد - شیخ شهابالدین قلندر - مولانا جلالالدین بن حسام هروی - جلالالدین ورامینی - سید رضیالدین ورامینی - امیر طعاجار - سعدالدین جوهری - شیخ صفیالدین (اردبیلی ظاهراً) - امیر نعمان - سلطان ابوسعید - شرفالدین خطاط - عبدالحی زراد - مجدالدین ایگی - فخرالدین عبدالکریم - ابراهیم دیوانه - غیاثالدین - بختیار قلندر - غازان خان - کرمان ایرامک - قتلغشاه خاتون - مولانا همامالدین (تبریزی) - شرفالدین سجزی - ضیاءالملک - ابن معتز خلیفه - فخرالدین عراقی - زهره (زن بازرگان) - قاضی چرخ - مولانا امینالدین دادا - شمس مظفر - قفال شاشی - سعدالدین محمود شاه - فخرالدین زرنندی - اربز (غلام غیاثالدین محمد وزیر).

بیداست که بسیاری از این بزرگان و حکیمان و علما این گونه رسواییها را بر نمی تابند و به انواع وسایل و اقدامات برای ساکت کردن چنین گستاخانی دست می زنند. عیید هرگز در زندگی روز خوش ندید. همواره گرفتار قرض و ناداری بود و حال آن که عنوانش مولانا امیرنظام المله و الدین عیید زاکانی بود. البته بخشی از این پریشانی و گرفتاری مربوط به طبع عاشق پیشه و عشرت طلب و گشادباز وی بود که نمی توانست

مطابق دخل خود خرج کند. اما اگر سخن بر مزاج مستمع می‌گفت و همچنان که خود در اخلاق الاشراف باز نموده، حلم و وقار را به کار می‌بست و بر ایذا و رذالت ناکسان صبر می‌کرد، ولی نعمتان او می‌توانستند زندگانی بی‌دغدغه و فارغ از رنج فقر و تهیدستی برای او تأمین کنند. اما ظاهراً عید نمی‌توانست آلوده منت کسان شود و دانش و آزادگی و دین و مروّت خود را بنده درهم و دینار کند.

تاریخ وفات عید را باید به حدس و تخمین و با اتکاء به قرائن و امارات به تقریب دریافت. در هیچ مأخذی هم از محل وفات و گورجای او سخنی نرفته است. بنده بر این حدس خود پای نمی‌افشارد، اما آیا ممکن نیست کسانی که از او دل خوشی نداشتند و وجود او را موجب زحمت و ناراحتی خویش می‌پنداشتند به نحوی سرش را زیر آب کرده باشند؟!

### سوم - رساله صد پند:

مؤلف در آغاز این رساله گوید که از آغاز جوانی به مطالعه سخن علما و حکما علاقه‌مند بود «تا در این روزگار که تاریخ هجرت به هفتصد و پنجاه رسید، وصیتی که سلطان الحکما افلاطون حکیم الهی از برای شاگرد خود ارسطاطالیس یونانی نوشته و... خواجه نصیرالدین طوسی... آن را از زبان یونانی به پارسی ترجمه کرده و ذیل اخلاق ناصری ثبت گردانیده با... پندنامه... خسرو... انوشروان... که بر تاج مرصع نبشته بود... مطالعه افتاد. خاطر را بدان نصایح رغبتی تمام پیدا شد و بر آن ترتیب پندنامه‌ای اتفاق افتاد درویشانه... در قید کتابت آورد تا فایده آن عموم خلایق را شامل گردد...

از این مقدمه برمی‌آید که گویا خواجه نصیر، یونانی می‌دانسته و وصیت افلاطون را از آن زبان ترجمه کرده و این نکته‌ای است بسیار جالب توجه. رساله، برطبق نسخه ما درست دارای صد پند است که هر صد به صورت هزل و طنز نگاشته شده و عبارات آن با وجود کمال اختصار بسیار فصیح و دلپذیر است و گاه کاملاً جدی به نظر می‌آید مانند پنج پند نخستین: ای عزیزان عمر غنیمت شمیرید - وقت از دست مدهید - پادشاهی و غنیمت و نعمت در تندرستی و ایمنی دانید - حاضر وقت باشید که عمر دوباره نخواهد بود - هر زمان که نه در خوشدلی گذرد به حساب عمر شمیرید.

اما رفته‌رفته سخن او به هزل و طنز می‌گراید و گاه طنز او به جای آن که خنده بر لب آورد خواننده را در اندوهی تلخ فرو می‌برد:

- تا تواید سخن حق مگوید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی‌سبب از شما ترفند.  
- مسخرگی و قوادی و دف‌زنی و غم‌آزی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و

کفران نعمت پشه سازید تا پیش بزرگان و پادشاهان عزیز باشید و از عمر برخوردار شوید.

اگر بخواهیم حق کلام عید را در این مقام ادا کنیم باید هر صد بند او را در این گفتار بیاوریم و چون بنا بر اختصار است چند بند دیگر او را با رعایت تنوع مطالب نقل می‌کنیم:

— دست ارادت در دامن زندان و یکرنگان پاکباز زید تا رستگار شوید.  
— در کوچهای که مناره نزدیک باشد خانه مگیرید تا نیشب از مشغله و دردسر مؤذن به آواز ایمن باشید.

— چندان که حیات باقی‌ست از حساب میراث خواران خود را خوش دارید.

— در دام زنان میفتید و گرد پیوگان کره‌دار مگردید.

— در پیری از زن جوان مهربانی چشم مدارید.

— حال خود را بر گدازادگان و غلام بچگان و روستاییان و بخیلان عرضه مکنید... الخ.

#### چهارم — رساله ده فصل:

رساله‌ای است مختصر با مقدمه‌ای در شش سطر به روش فرهنگ‌نویسی و هیچ یک از فصول آن به یک صفحه نمی‌رسد و مختصرترین آنها (فصلهای چهارم و پنجم) هر یک بیش از چهار سطر نیست و مفصل‌ترین آنها (فصل نهم) ۱۶ سطر است. مطالب زیر عنوان فصلها از یکدیگر مجزا شده، فقط عنوان فصل ششم «الفصل السادس فی اصناف الخلق» است.

مؤلف در مقدمه رساله گوید: «... اهل استعداد را از قسم ادبیات و لغات چاره نیست. هر چند فحول سلف در آن باب کتب پرداخته‌اند حالیا از بهر ارشاد فرزندان عزیزان این مختصر که به ده فصل عید موسوم است به تحریر رسانید...»

نظر عید از تدوین این رساله نیز آن است که به بهانه به دست دادن معنی لغات و تعریف اصطلاحات، ناسازبها و مفاسد جامعه روزگار خود را انتقاد کند و هیچ جمله‌ای و معنی هیچ کلمه‌ای از این نظر انتقادی خالی نیست. برای نمونه چند سطر از آغاز فصل اول را نقل می‌کنیم:

«الدنیا: آن‌جا که هیچ آفریده در او آسایش نیبند. العاقل: آن که به دنیا و اهل آن ملتفت نشود. الکامل: آن که غم و شادی سبب انفعال او نگردد. الکریم: آن که در جاه و مال مردم طمع نکند. الادمی: آن که نیکخواه مردم باشد. المرء: آن که سخن به ریا نگوید. الفکر: آنچه مردم را بیفایده بیمار دارد. الدانشمند: آن که عقل معاش ندارد.

الجاهل: دولت یار. الجواد: درویش. الخسیس: مال دار. النامراد: طالب علم. المدرس: بزرگ ایشان. المعید: حترتی. المفلوک: فقیه. ظرف الحرمان: دوات او: المکسور: قلم او. المرهون: کتاب او... الخ»  
 پنجم - ریش نامه:

رساله‌ای ست کوچک (حدود ۹ صفحه) در مذمت ریش و این که چون برآید حسن طلعت شخص برباد می‌رود. این رساله بیشتر حنبه هزل و فکاهه دارد و بیان مفاسد اجتماعی در آن کمتر دیده می‌شود. عیید به نیروی خیال ریش را به صورت شخصی مهیب تجسم بخشیده که طرفی از خانه و رکنی از کاشانه را منشق کرده روی می‌نماید. از هیبت او لرزه بر اعضای حاضران مستولی می‌شود و شاعر از جای جسته بدو گوید: آیا ابلیسی، عفرتی، غولی، ملک‌الموتی که به قبض روح آمده‌ای؟ آن شخص بانگ بر عیید زده گفت: هی هی ما را نمی‌شناسی. ما را ریش‌الدین ابوالمحاسن گویند. آمده‌ام تا داد این دل بیچاره از خیال محبوب جفاکارش بستانم.

آن‌گاه گفتگوی شاعر و مناظره او با این شخص مهیب آغاز می‌شود و شاعر آنچه از احادیث و آیات و روایات درباره ریش به خاطر دارد یاد می‌کند و سرانجام به شرح داستان ترسا بچه‌ای می‌پردازد که در کودکی حسن یوسفی داشت و چون ریش برآورد او را به خوک چرانی گماشتند و هاتفی در اندرون زاهد که در هر دو حال جوان ترسا را دیده بود «آواز داد که اول چنین مردودشان می‌کنیم آن‌گاه به دوزخشان می‌فرستیم. در عنقوان حسن مرغان بهشت می‌باشند و در آخر کار سگان دوزخ.»

قصه چنین به پایان می‌آید که شاعر می‌گوید «من این می‌گفتم و ریش از خجالت سرخ و زرد برمی‌آمد. ناگاه گفت تو باری به نقص من مشغول شو و از روی خود شرم‌دار، کونیز از این نم‌کلاهی دارد. نمی‌بینی که به واسطه آن که بعضی از ما با تو همراه است محبوب را به جانب تو هیچ نظری نیست؟!»

رساله با این دعا پایان می‌یابد: «خدا یا شر ریش از همگان به دور دار. اکنون ای یار عزیز! اگر ریش این چنین است که من دیدم و آن بلا که من از مشاهده او کشیدم هرگز غبار وحشت او به دامن جمال بیهمال تو مرساد که ابدالآباد از بلای آن خلاص نیایی.»

صحنه شکافته شدن رکن خانه و برآمدن شخص مهیب از قصه صیاد و عفرت در هزار و یک‌شب (شب هفتم) گرفته شده است. در این رساله و صفهای فصیح و درخشان و در عین حال موجز از زیبایی شاهدان دیده می‌شود:

«در زمان ماضی ماهرویی بود که صبح جهان افروز روزنامه سعادت از نسخه چهره او پرداختی و شام طره طرار از سواد زلف او مایه رنگ و بوی خود ساختی... چنان که هر دیده‌ور را که چشم بر مشاهده او افتادی شیفته جمال و فریفته غنچ و دلال او گشتی...»

\*\*\*

رساله‌های عبید علاوه بر داشتن مضمونهای انتقاد اجتماعی که بدین صورت و با این صراحت در ادب فارسی بی‌سابقه است دارای انشائی فصیح، فشرده، موثر و فاخر است. بسیاری از حکایت‌های رساله دلگشای عبید و دیگر مضامین او در آثار پیشینیان، خاصه هزلیات سعدی و مثنوی مولانا جلال‌الدین و آثار سنائی و انوری و دیگران، و کتابهای ادب و سیر عربی یاد شده است.<sup>۲</sup> با این حال چون آن را از زبان عبید می‌شنویم لطف و حال و هوایی دیگر دارد چنان که گویی نخستین بار است که با آنها برخورد می‌کنیم و همین امر بر قبول عام و حسن تأثیر رساله‌های او افزوده و اثر آن را دوچندان کرده است. با آنچه مذکور افتاد می‌توان رساله‌های پنجگانه را عامل اصلی شهرت عبید به طنزپردازی و دست زدن به انتقاد اجتماعی دانست.

از نظر تفصیل، رساله دلگشاز همه بزرگتر است. پس از آن اخلاق الاشراف، سپس ریش‌نامه، چهارم صد پند، و پنجم ده فصل. اما از نظر ارزش ادبی به گمان صاحب این قلم اخلاق الاشراف در رأس آثار طنز عبید قرار دارد، پس از آن رساله دلگشاست. صدپند و ده فصل در مرتبه بعد قرار دارند. آخر همه ریش‌نامه است و از آن پس آثار منظوم و هزل آمیز او.

تنها اثری که تا کنون در این گفتارها از آن یاد نشده و مورد ارزش‌یابی قرار نگرفته موش و گربه است که خود به گفتاری جداگانه نیاز دارد.

بخش مطالعات خاور نزدیک، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی

#### حواشی و توضیحات:

- ۱- شماره حکایت‌های عربی: ۱- ۷- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۲۲- ۲۴- ۲۶- ۲۷- ۳۳- ۳۵- ۳۷- ۴۲- ۴۵- ۵۱- ۵۶- ۵۸- ۷۵- ۷۶- ۷۹- ۸۴ (۲۱ حکایت)
- حکایت‌های فارسی: ۳- ۵- ۶- ۱۰- ۱۳- ۱۵- ۱۷- ۱۹- ۲۰- ۲۶- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۸- ۵۲- ۵۳- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۴- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۷۲- ۷۳- ۷۵- ۷۶- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۳- ۹۶- ۹۸- ۹۹- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۰۶- ۱۰۹- ۱۱۳- ۱۱۷- ۱۲۲- ۱۲۴- ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۳۵- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۷- ۱۷۱- ۱۷۴- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۴- ۱۸۶- ۱۸۷- ۱۸۸- ۱۸۹- ۱۹۰- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۹- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۰۳- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۲- ۲۱۳

۲۱۴\_۲۱۵\_۲۱۷\_۲۲۱\_۲۲۴\_۲۲۵\_۲۲۷\_۲۳۵\_۲۳۷\_۲۳۹\_۲۴۰\_۲۴۱\_۲۴۲\_۲۴۵ (۱۱۸ حکایت)

مجموع این در ۱۳۹ حکایت است. اما اگر به دقت ملاحظه شود می‌توان شماره بسیاری حکایت‌های دیگر را بر این فهرست افزود.

۲- آقای پرویز اتابکی کلیات دیوان عید را (به‌منقعه کتابفروشی زوآر) تصحیح کرده و انتشار داده‌اند. ایشان در چاپ خود برای یافتن سابقه حکایت‌هایی که در آثار هزل عمید آمده زحمت بسیار کشیده و بسیاری از آنها را در آثار شاعران و شرتویسان گذشته و آثار ادب عرب به دست آورده و در چاپ خود یاد کرده‌اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی